

بررسی زمینه‌های حضور ایالات متحده آمریکا در خلیج فارس

با محوریت کشور ایران

(۱۳۴۷ - ۱۳۲۰ش. / ۱۹۶۸ - ۱۹۴۱ م.)

علی اکبر کجباغ^۱

تارا جهانگیری^۲

چکیده

طی سال‌های جنگ جهانی دوم، به تدریج نفوذ انگلستان به عنوان قدرت برتر در منطقه خلیج فارس رو به کاهش نهاد و نفوذ آمریکا ابرقدرت جدید غرب در منطقه گسترش یافت و به حضور انگلستان نقش جانبی داده شد. در این راستا رؤسای جمهور آمریکا، منافع کشور خود را در منطقه خلیج فارس حیاتی توصیف کردند. این مقاله بر آن است تا زمینه‌های حضور آمریکا در خلیج فارس با محوریت کشور ایران در خلال سال‌های ۱۳۴۷-۱۳۲۰ش. / ۱۹۶۸-۱۹۴۱ م. را مورد بررسی قرار دهد. تحولات سیاسی پس از پایان جنگ جهانی دوم، دکترین اتخاذ شده از سوی رؤسای جمهور وقت آمریکا جهت نفوذ سیاسی ایالات متحده در منطقه خلیج فارس، تأمین امنیت رژیم صهیونیستی و نقش ایران در جنبش ظفار طی این برهه زمانی، از مهم‌ترین موضوعات مورد بحث در مقاله حاضر خواهد بود.

واژگان کلیدی:

ایران، ایالات متحده آمریکا، خلیج فارس، زمینه‌های حضور.

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۸/۱۱/۰۵ تاریخ پذیرش مقاله: ۱۳۹۸/۱۲/۱۰

^۱ استاد گروه تاریخ دانشگاه اصفهان kajbaf@ltr.ui.ac.ir

^۲ کارشناس ارشد تاریخ مطالعات خلیج فارس دانشگاه اصفهان، نویسنده مسئول Tara.jahangiri1984@gmail.com

مقدمه

حضور آمریکا در منطقه خلیج فارس، سال ۱۳۰۹ ش. / ۱۹۳۰ م. از طریق عربستان سعودی به عنوان ناظر عملیات شرکت های نفتی آمریکایی آغاز گردید. در طول جنگ جهانی دوم، ارتش آمریکا همگام با ارتش انگلستان به ویژه از طریق نیروی هوایی خود در منطقه حضور داشت و پس از آن، در سال ۱۳۲۸ ش. / ۱۹۴۹ م. با ایجاد پایگاه هوایی در بحرین و اعزام افراد و تجهیزات به گسترش نفوذ خود ادامه داد. با از دور خارج شدن انگلستان به عنوان ابرقدرت آن عصر به دنبال مسائل و مشکلات ناشی از جنگ جهانی دوم و از دست رفتن مستعمرات این کشور بر اثر نهضت های استقلال طلبانه، آفتاب در امپراتوری بریتانیا غروب کرد و آمریکا به عنوان قدرت برتر غرب و حافظ منافع این بلوک در رأس معادلات بین المللی قرار گرفت و جایگزین انگلستان در مناطق تحت نفوذ شد. آمریکا برای رقابت با ابرقدرت شرق (شوروی) در صدد جلوگیری از گسترش نفوذ کمونیسم و رشد حرکت های سوسیالیستی در مناطق مختلف جهان برآمد که یکی از این مناطق، منطقه خاورمیانه و به خصوص خلیج فارس بود. از زمان ترومن به بعد، این منطقه به علت موقعیت سوق الجیشی و داشتن منابع نفتی، از جایگاه ویژه ای در سیاست خارجی آمریکا برخوردار شد و جزو مناطق حیاتی آمریکا قلمداد گردید. در مقاله حاضر سعی بر آن است که زمینه های حضور آمریکا پس از جنگ جهانی دوم تا قبل از حضور رسمی این کشور به سال ۱۳۴۷ ش. / ۱۹۶۸ م. در منطقه خلیج فارس و دکترین اتخاذ شده از سوی رؤسای جمهور وقت آمریکا جهت تسلط بر منطقه خلیج فارس مورد بررسی قرار گیرد.

تحولات سیاسی دوران پایانی جنگ جهانی دوم

جنگ جهانی دوم که جنگ تمام عیار با بهره گیری از جدیدترین سلاح های نظامی بود، به مدت ۶ سال بسیاری از کشورها و مناطق جغرافیایی جهان را درگیر خود کرد و سرانجام در شهریور ۱۳۲۴ / سپتامبر ۱۹۴۵ به پایان رسید. کشورهای اروپایی درگیر در جنگ مانند انگلستان، فرانسه، آلمان و ایتالیا هزینه ها و خسارات اقتصادی و صنعتی فراوانی را متحمل شدند و بسیاری از تجهیزات آنها نابود شد. آمریکا از منطقه جنگی که مرکز آن در اروپا بود، فاصله زیادی داشت و مستقیماً در مرزها درگیر نبود و به مناطق جنگی نیرو اعزام می کرد. لذا با مشکلات و صدمات کمتری مواجه شد و به سبب دوری مسافت از حملات هوایی و ضربات مستقیم به دور ماند. اقتصاد آمریکا همچنان به

قوت خود باقی ماند و شکوفاتر شد، زیرا در خلال جنگ بر اثر کمک به کشورهای در حال جنگ، تولید و فروش صنایع آمریکایی به‌ویژه صنایع نظامی رونق و توسعه یافت. آمریکا پس از جنگ جهانی با بهره‌گیری از رکود شدید اقتصادی در جهان توانست بازار خود را در دنیای خارج رونق بخشد و مصنوعات و تولیدات خویش را به بازار عرضه کند (باقی، ۱۳۷۰: ۱۴۱/۱ - ۱۳۹).

ظهور و تشدید روند ناسیونالیسم و مبارزه با استعمار پیر در آسیا، آفریقا و به‌ویژه در خاورمیانه، علاوه بر کارکرد مستقل خود به‌عنوان یک عامل تشدیدکننده مشکلات اقتصادی کشورهای قدرتمند اروپا عمل کرد. زیرا اروپا در خلال جنگ، قرض‌هایی از آمریکا اخذ کرده بود که می‌بایست پس از جنگ، دیون خود را به‌عنوان بدهکار بازپرداخت می‌کرد. همچنین برای ترمیم ویرانی‌ها و اقتصاد از هم پاشیده خود، نیازمند مساعدت‌ها و کمک‌های آمریکا بود و همین امر باعث می‌شد که بیش از پیش مدیون آمریکایی‌ها باشد. وقوع جنگ جهانی دوم باعث شد که مردم کشورهای زیرسلطه استعمار، علاوه بر آشنایی با نموده‌های استعماری، از فرصت مناسب ایجادشده در راه مبارزه بی‌امان با کشورهای استعماری قدرتمند و کهنه‌کار مانند انگلستان و فرانسه بهره‌جویی کرده و امپراتوری آنان را تضعیف کنند.

در همین راستا پس از جنگ جهانی دوم دو تحول عمده و سرنوشت‌ساز در منطقه خاورمیانه رخ داد:

- در ۲۹ اسفند ۱۳۲۹/۲۰ مارس ۱۹۵۱ صنعت نفت ایران به رهبری دکتر محمد مصدق ملی شد.

- در خرداد ۱۳۳۱/ژوئیه ۱۹۵۲ گروه افسران آزاد مصر به رهبری سرهنگ جمال عبدالناصر و ژنرال محمد نجیب، حکومت سلطنتی ملک فاروق را که شدیداً طرفدار انگلیس بود، سرنگون کردند.

روند رو به توسعه جریان مذکور، از یک سو اعتبار و قدرت کشورهای استعماری را پس از جنگ کاهش داد و از سوی دیگر مسائل و مشکلات اقتصادی آنان را بیشتر کرد. چرا که با پاره شدن رشته‌های استعماری و استثمار، منبع تغذیه مالی و اقتصادی آنان نیز کاهش می‌یافت. بدین سان با تضعیف انگلستان، تحولات جدید در خاورمیانه و خطر نفوذ شوروی به کشورهای این منطقه، بسترهای حضور آمریکا در خلیج فارس فراهم شد تا جایگزینی برای امپراتوری رو به افول بریتانیا شود.

دو قطبی شدن جهان و رابطه آن با زمینه‌های حضور آمریکا در خلیج فارس

جنگ جهانی دوم، اروپا را به کلی از مرکزیت انداخت. اروپایی که پس از جنگ جهانی اول کاملاً تضعیف شده بود، همچنان قادر بود که در سال‌های بین دو جنگ به ایفای نقش اساسی در سیاست جهان بپردازد؛ زیرا در آن زمان قدرت دیگری وجود نداشت که بخواهد یا بتواند جای اروپا را در سیاست بین‌المللی اشغال کند. آمریکا به سیاست "انزواطلبی" خود بازگشته بود و روسیه درگیر مسائل داخلی خود (انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ م.) بود و توان بی‌اثر کردن انزوای تحمیل شده از طرف کشورهای سرمایه‌دار را نداشت. اما پس از جنگ جهانی دوم وضع کاملاً فرق کرد. آمریکا دیگر نمی‌توانست به دلیل منافع و تعهداتی که در گوشه و کنار جهان داشت، به سیاست انزواطلبی بازگشت کند، به‌علاوه با رقیبی روبه‌رو بود که در صورت سستی، منافع حیاتی این کشور را نیز تهدید می‌کرد. شوروی علی‌رغم تحمل خسارات سنگین، پیروز اصلی جنگ محسوب می‌شد و عملاً بر نیمی از اروپا تسلط داشت. بنابراین، در دنیایی که اروپا در کمال ضعف به سر می‌برد و ژاپن به تسلیم کامل وادار شده بود، کشورهای آمریکا و شوروی به صورت بازیگران اصلی صحنه روابط بین‌الملل درآمدند و جهان را به دو منطقه نفوذ بین خود درآوردند و پایه‌های یک نظام دو قطبی را پی‌ریزی کردند. تضاد منافع آمریکا به‌عنوان رهبر جهان سرمایه‌داری و شوروی به‌عنوان سردمدار اردوگاه کمونیسم امری محتوم بود و در نهایت این دو قدرت را رو در روی یکدیگر قرار داد (نقیب‌زاده، ۱۳۸۳: ۲۵۱).

شرایط اقتصادی ویژه پس از جنگ جهانی دوم به‌عنوان یک عامل زمینه‌ساز مهم باعث شد تا توازن قدرت سیاسی موجود قبل از جنگ در عرصه سیاست بین‌الملل بر هم ریخته و نظام جدیدی در دنیای جدید پس از جنگ شکل بگیرد. با وجود اینکه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و ایالات‌متحده آمریکا در خلال جنگ جهانی دوم در جبهه واحد متفقین علیه متحدین می‌جنگیدند، اما بلافاصله پس از جنگ به‌عنوان دو رقیب و سردمدار دو قطب شرق و غرب در دو جبهه سیاسی در برابر یکدیگر صف‌آرایی کردند.

اساساً رقابت بین ایالات‌متحده آمریکا و اتحاد شوروی پس از جنگ جهانی دوم نتیجه سه عامل بود:

- این دو در دنیایی ابرقدرت بودند که ابرقدرت دیگری در آن وجود نداشت (نظام دو قطبی).
- بین آن‌ها اختلافات بنیادین عقیدتی (ایدئولوژیک) وجود داشت.

- هر دو بر این عقیده بودند که با کسب امتیاز بیشتر برای یک طرف از لحاظ قدرت نظامی یا کنترل یک سرزمین یا گسترش نفوذ در سایر کشورها، زیان قابل توجه یا خطری را برای طرف دیگر ایجاد می‌کرد (امیری، ۱۳۵۵: ۶۵).

پس از جنگ جهانی دوم، دو کشور اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده آمریکا به‌طور عام با قدرت اقتصادی و سیاسی برتر توانستند به حیات خود ادامه دهند. وجود دو قدرت پس از جنگ، خود باعث دو قطبی شدن جهان شد و قدرت مانور سیاسی را محدود کرد. برخلاف گذشته که چندین قدرت وجود داشتند و بدین ترتیب هر اتفاقی در جهان الزاماً روی همه آن‌ها تأثیر نمی‌گذاشت، اکنون وقوع هر واقعه‌ای در جهان این دو قدرت را درگیر می‌کرد. در سایه سلاح‌های هسته‌ای، این نقش بسیار جدی و خطرناک بود و این دوران به دوره "جنگ سرد" مشهور شد (الهی، ۱۳۸۶: ۲۵۵-۲۵۴).

جنگ سرد در همان حال که یک دوره از تاریخ پس از جنگ جهانی دوم را مشخص می‌کرد، بیانگر حالتی بین خصومت و عدم خصومت نیز بود. جنگ سرد نه حالت صلح داشت و نه حالت یک جنگ کلاسیک. این جنگ قدرتهایی را رو در روی یکدیگر قرار می‌داد که با هم دارای روابط دیپلماتیک عادی بوده و بر سر یک میز مذاکره هم می‌نشستند. بر اساس تعاریف کلاسیک از جنگ، جنگ سرد مبین برخورد منافع حیاتی است، اما هرگز به یک برخورد نظامی نمی‌انجامد. جنگ سرد را می‌توان به نبردی اساسی بین منافع و اندیشه‌ها تعریف کرد که تا حد یک جنگ کلاسیک پیش نمی‌رود. عامل اصلی بروز چنین جنگی در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم، سلاح اتمی بود که مانع بروز یک جنگ گرم می‌شد (نقیب‌زاده، ۱۳۸۴: ۲۵۲).

اقتصاد ایالات متحده آمریکا با شرکت در جنگ و در ضمن جنگ برای رفع نیازهای نظامی اعم از تسلیحات و سایر کالاهای مصرفی، توسعه فوق‌العاده یافت. این رونق بعد از جنگ نیز ادامه پیدا کرد، به طوری که در سال ۱۳۱۷ش/۱۹۳۸م. درآمد سرانه آمریکا کمی بیشتر از سایر کشورهای ثروتمند نظیر سوئد، انگلستان و سوئیس بود، اما این تفاوت در سال ۱۳۲۷ش/۱۹۴۸م. به دو برابر رسید. آمریکا این توان اقتصادی را در راه توسعه و تثبیت برتری خود بر بخش اعظم جهان از طریق کمک‌های مالی، نظامی، تکنولوژیک و خدمات به کار گرفت (الهی، ۱۳۸۶: ۲۵۴). در سال‌های پس از جنگ، در حالی که کشورهای اروپایی در دوران افول

خود قرار داشتند، دنیا شاهد افزایش سریع دخالت‌ها و قدرت سلطه‌گری آمریکا در اروپا بود و این کشور دوران شکوفایی اقتصادی، صنعتی و سیاسی را تجربه می‌کرد.

بدین ترتیب، پس از پایان جنگ جهانی دوم، دوره‌ای از رقابت بین دو بلوک غرب و شرق آغاز شد که آمریکا به‌عنوان ابرقدرت غرب و شوروی در قامت ابرقدرت شرق، جهان را به دو اردوگاه کاپیتالیسم و کمونیسم تبدیل کردند و دوره‌ای در تاریخ معاصر آغاز شد که به عصر دو قطبی موسوم گردید. در این برهه، آمریکا جایگزین انگلستان در مناطق تحت نفوذ شد و یکی از این مناطق، منطقه نفت‌خیز و سوق‌الجیشی خلیج فارس بود که برای بلوک غرب به رهبری آمریکا اهمیت حیاتی داشت.

توسعه نفوذ سیاسی آمریکا در خاورمیانه

پس از جنگ جهانی دوم، استعمار کهنه رو به فروپاشی رفت و استعمار نو جایگزین آن شد. از سوی دیگر، در عرصه سیاست بین‌الملل نیز جهان دو قطبی شد. ایالات متحده آمریکا به‌عنوان قطب غرب و با احساس مسئولیت رهبری جهان غرب بر آن شد که با اعطای کمک‌های مالی به کشورهای اروپای غربی، اولاً اقتصاد تضعیف‌شده آنان را احیاء کند و ثانیاً آنها را در برابر نفوذ سیاسی- عقیدتی کمونیسم شوروی تجهیز نماید. از دیدگاه آمریکا، خطر اصلی متوجه یونان و ترکیه بود که احتمال تهدید یا تجاوز نظامی شوروی در آن مناطق وجود داشت. در اروپا، خطر اصلی که از جانب کمونیسم احساس می‌شد، رکود و وضع بد اقتصادی پس از جنگ بود. بنابراین، بهترین راه جلوگیری از توسعه نفوذ کمونیسم به اروپای غربی، برنامه احیای اقتصادی آنان بود (اسدی، ۱۳۸۵: ۳۱۴). همچنین روش‌های استالینیستی شوروی در خاورمیانه پس از جنگ باعث حساسیت و عکس‌العمل شدید آمریکا در قبال آن شد. پیرو اجرای سیاست‌های استالین در کشورهای ایران، ترکیه و یونان، بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم، رهبران آمریکا متقاعد شدند که چنانچه این‌گونه سیاست‌ها با مقاومت کشورهای منطقه و نیروهای بازدارنده استراتژیک آمریکا روبرو نشوند، شوروی نیز از نقشه خود برای گسترش نفوذ و تسلطش بر بخشی از خاورمیانه دست بر نخواهد داشت. روش و ابزاری که آمریکا برای اجرای سیاست مقابله خود در خاورمیانه با شوروی برگزید، عبارت بود از: دکترین ترومن^۱؛ ارائه کمک‌های نظامی و اقتصادی به

^۱. Truman Doctrine

کشورهای ایران، ترکیه و یونان، تأسیس پایگاه‌های استراتژیک هوایی در منطقه یا نزدیک به منطقه، اعزام ناوگان نیرومند به مدیترانه (ناوگان ششم دریایی آمریکا) و ایجاد سازمان‌های دفاعی منطقه‌ای با شرکت کشورهای منطقه (به انتخاب یا اجبار). (امیری، ۱۳۵۵: ۶۸). در این مقطع، منطقه خلیج فارس در سیاست خارجی آمریکا جایگاه ویژه‌ای داشت و با داشتن ذخایر نفتی فراوان برای رونق صنعت و اقتصاد آمریکا واجد منافع حیاتی بود.

دکترین ترومن و اجرای برنامه اصل چهار در کشورهای منطقه

پس از پایان جنگ جهانی دوم و کاهش قدرت استعماری اروپا، جنبش‌های آزادی‌خواهانه و رهایی از یوغ استعمار و پیکار با استعمارگران در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین گسترش یافت. در این میان، فروپاشی امپراتوری مستعمراتی انگلیس در آسیا نیز کامل شد؛ بنابراین در راه مبارزات ضد استعماری و آزادیخواهی کشورها، حزب کمونیست و دولت شوروی بنا به اعلامیه‌ها و بیانیه‌های رسمی، این امر را وظیفه خود می‌دانست که کمک‌های لازم را در اختیار مردمی که برای رهایی از استعمار و سلطه بیگانگان مبارزه می‌کنند، قرار دهد. پس از آن، اتحاد شوروی طی سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم به‌عنوان ابرقدرت شرق، با بیشتر کشورهای آسیایی و آفریقایی روابط سیاسی برقرار کرد و کمک‌های مهم اقتصادی، فنی و صنعتی زیادی را در اختیار آنها گذاشت و این اقدامات شوروی در جهان، موجب واکنش دستگاه دیپلماسی آمریکا شد. زیرا طبق نظریه دین آچسون^۱ معاون وزیر خارجه وقت آمریکا در سال ۱۳۲۶ ش. ۱۹۴۷ م. اگر کشوری به دامان کمونیسم می‌افتاد، همسایگان آن کشور نیز همان شیوه را دنبال می‌کردند. این نظریه بعدها تئوری دومینو^۲ نامیده شد، زیرا وی معتقد بود که یک سیب گندیده، بقیه سیب‌های سبد را فاسد خواهد کرد. یکی از این مناطق مهم و استراتژیکی که ممکن بود به دام کمونیسم گرفتار شود، خلیج فارس بود؛ زیرا در محدوده کشورهای ترکیه و یونان که در معرض خطر کمونیسم قرار داشتند، یکی از ابزارهای مهم توسعه نفوذ کمونیسم و پیشبرد سیاست‌های شوروی در کشورهای خاورمیانه، جدای از روابط دیپلماتیک، تشکیل حزب کمونیست در آن کشورها بود. در میان کشورهای حوزه خلیج فارس، این حزب در ایران و عراق سابقه تشکیلاتی داشت؛ بنابراین برای جلوگیری از

^۱. Dean Acheson

^۲. Domino Theory

افتادن کشورها به دامان کمونیسم بین‌الملل، دکترین ترومن برای کمک اقتصادی و نظامی به کشورهای در معرض خطر نفوذ کمونیسم به‌عنوان یک روش و ابزار مؤثر به منظور سد نفوذ کمونیسم در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم شناخته شد. بدین سان که تا سال ۱۳۲۵ ش. / ۱۹۴۶ م. انگلستان به دو کشور ترکیه و یونان کمک اقتصادی می‌کرد، اما در اسفند ۱۳۲۵ / فوریه ۱۹۴۷ دولت بریتانیا به ایالات متحده آمریکا اطلاع داد که از ۳۱ مارس / فروردین دیگر قادر به ارائه این کمک‌ها برای حفظ استقلال دولت‌های یونان و ترکیه نیست (لیتل فیلد، ۱۳۸۴: ۳۴۰). پس از آن، هری ترومن^۱ رئیس‌جمهور وقت آمریکا نیز به‌فوریت، مسئولیت ادامه این‌گونه کمک‌ها را به‌وسیله آمریکا پذیرفت. سخنرانی وی در کنگره آمریکا در تاریخ ۲۱ اسفند ۱۳۲۵ / ۱۲ مارس ۱۹۴۷ و تقاضای تصویب این‌گونه کمک‌ها به «دکترین ترومن» مشهور است. در این رابطه، وی اعلام داشت: «اعتقاد من این است که سیاست ایالات متحده آمریکا باید در جهت حمایت از مردم آزادی باشد که یا در حال مقابله با اقلیت‌های مسلح‌اند و یا تحت حاکمیت فشارهای خارجی قرار دارند» (امروز، ۱۳۶۸: ۱۳۸).

پیشنهاد ترومن به کشورهای نیازمند، مورد استقبال و واکنش مثبت جامعه آمریکا قرار گرفت و کنگره آمریکا نیز پس از دو ماه بحث و بررسی، این کمک‌ها را تصویب و قانونی کرد. بدین ترتیب کمک‌های آمریکا به کشورهای در معرض خطر نفوذ کمونیسم شروع شد و به‌عنوان یک روش و ابزار مؤثر در سد نفوذ کمونیسم در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم شناخته شد. پس از ترکیه و یونان، کشور ایران یکی از نخستین کشورهایی بود که مشمول دکترین ترومن شد؛ انعقاد قرارداد تحویل اسلحه به این کشور در خرداد ۱۳۲۶ / ژوئن ۱۹۴۷ یکی از نتایج آن بود. این کمک‌ها و گسترش آن به کشورهای دیگر، باعث عکس‌العمل شدید شوروی در برابر آمریکا و شروع یک دوران جنگ سرد بین دو ابرقدرت شد (اسدی، ۱۳۸۵: ۳۲۵-۳۲۴).

بر اساس دکترین ترومن و سیاست مهار کمونیسم، باید به افزایش سطح زندگی و رفاه جوامع غیر توسعه‌یافته و فقیر کمک کرد تا بدین وسیله زمینه مساعد فقر برای نفوذ و رشد کمونیسم در این کشورها کاهش یابد. با چنین هدف و برنامه‌ای بود که هری ترومن در اقدام مکمل دیگری، در خلال سخنرانی‌اش در کنگره به تاریخ ۳۱ خرداد ۱۳۲۷ / ۲۰ ژانویه ۱۹۴۹ «برنامه اصل چهار» یا «کمک‌های فنی» را اعلام کرد. وی کمک‌های فنی آمریکا را در جهت

^۱. Harry Truman

تأمین نیروی حیات بخشی اعلام کرد که این نیروها مردم جهان را برانگیزانند تا به عملیات پیروزمندانه‌ای علیه ستمگران و همچنین دشمنان قدیمی‌شان از قبیل گرسنگی، بدبختی و ناامیدی دست زنند (امروز، ۱۳۶۸: ۱۵۹). در واقع دکترین ترومن تبیین و اجرای استراتژی کلی ایالات متحده آمریکا بود که در خلال جنگ جهانی دوم مبنی بر اعمال رهبری سیاسی-اقتصادی آمریکا بر جهان تعیین شده بود.

خاورمیانه اولین منطقه‌ای بود که ترومن برای اجرای دکترین خود برگزید؛ چرا که به اعتقاد آمریکا و به استناد تجربه‌های تاریخی، سیاست خارجی روسیه در این نقطه از جهان، از زمان پتر کبیر تا دوران استالین حکایت از یک روند مداوم و برنامه‌ریزی شده برای دستیابی به خلیج فارس و دریای مدیترانه داشت. ضمن اینکه این کشور برنامه سلطه بر قسطنطنیه^۱ و تنگه‌های بسفر و داردانل را نیز به عنوان اهداف اصلی در سر می‌پروراند. چنانکه در همین راستا، شوروی در سال‌های ۱۳۲۵-۱۳۲۴ ش. / ۱۹۴۵-۱۹۴۶ م. اقداماتی را در ایران و سپس در ترکیه انجام داد تا عکس‌العمل غرب را در این امر آزمایش کند (اسدی، ۱۳۸۵: ۳۳۲ - ۳۳۱). سخنرانی ترومن که اصول آن به دکترین ترومن مشهور شد، کمک به کشورهایی را مورد نظر قرار می‌داد که مستقیماً در معرض خطر توسعه‌طلبی شوروی قرار داشتند؛ اما به زودی معلوم شد که این‌گونه تدابیر برای جلوگیری از توسعه نفوذ کمونیسم کافی نیست. زیرا کمونیسم به‌عنوان یک نیروی فراملی، کشورهای دیگر را از درون مورد تهدید قرار می‌داد؛ خصوصاً که فقر و بیکاری زمینه مساعدی برای رشد کمونیسم فراهم می‌ساخت (نقیب زاده، ۱۳۸۴: ۲۵۵ - ۲۵۴).

دکترین آیزنهاور

پس از ترومن، جانشین وی ژنرال دوايت آیزنهاور^۲ نیز با هدف جلوگیری از نفوذ کمونیسم، کمک‌های اقتصادی و فنی را ادامه داد. بر همین اساس، کنگره در سال ۱۳۳۶ ش. / ۱۹۵۷ م. تأسیس نهادی جدید با عنوان «صندوق وام توسعه» که برنامه‌های مالی آن وابستگی کمتری به بانک صادرات و واردات آمریکا داشت و به بانک بین‌المللی توسعه وابسته بود را تصویب کرد (اسدی، ۱۳۸۵: ۳۳۵).

۱. استانبول فعلی

۲. Dwight Esienhower

دوره ریاست جمهوری آیزنهاور با ملی کردن کانال سوئز توسط جمال عبدالناصر در خرداد ۱۳۳۵/ ژوئیه ۱۹۵۶ و شروع بحران سوئز، باقی مانده قدرت و نفوذ انگلستان و فرانسه در منطقه خاورمیانه از میان رفت. بنابراین، از زمان شروع بحران سوئز، آمریکا تصمیم گرفت سیاست جدید و مستقل از سیاست خارجی انگلستان و فرانسه در منطقه اتخاذ کند. به ویژه آنکه از دیدگاه آمریکا، به دنبال خلأ ناشی از شکست سیاسی انگلستان و فرانسه در مسئله سوئز و خروج آنها از منطقه، احتمال نفوذ شوروی در خاورمیانه افزایش یافته بود و این احتمال وجود داشت که شوروی به راحتی کنترل کلیه نقاط اقتصادی و استراتژیک شرق مدیترانه را به دست بگیرد. ملی شدن کانال سوئز همانند ملی کردن صنعت نفت ایران، به آرزوهای استقلال طلبی مردم خاورمیانه دامن زد و این خطری بود که علاوه بر احتمال کنترل نفت به وسیله ایران، غرب نمی توانست نسبت به آن بی تفاوت باشد (رئیس طوسی، ۱۳۶۳: ۴۲). نماد بارز این واکنش، سیاست جدید و مستقل دکترین آیزنهاور بود. ژنرال آیزنهاور در تاریخ ۱۶ خرداد ۱۳۳۵/ ۵ ژانویه ۱۹۵۷ پس از انتقاد شدید از مقاصد جاه طلبانه شوروی در خاورمیانه، از کنگره آمریکا تقاضای تصویب ارائه کمک های اقتصادی و نظامی بیشتری را به کشورهای متقاضی خاورمیانه نمود. بر طبق دکترین آیزنهاور در صورتی که یک دولت قانونی در خاورمیانه اظهار می کرد که تحت خطر کمونیسم قرار گرفته و تقاضای کمک می کرد، رئیس جمهور حق داشت به دخالت نظامی در آن کشور دست بزند (امروز، ۱۳۶۸: ۲۳۴ - ۲۳۳). دکترین آیزنهاور با هدف دفاع از منطقه خاورمیانه به ویژه خلیج فارس علیه نفوذ کمونیسم بود و به طور مستقیم در مورد استفاده از نیروی نظامی و اعزام احتمالی نیرو به مناطق مورد نظر سخن می گفت.

دکترین کندی و اصلاحات در کشورهای جهان سوم به ویژه ایران

از آیزنهاور نیز جانشینان وی جان اف. کندی^۱ (۱۳۴۲ - ۱۳۴۰ ش. ۱۹۶۳ - ۱۹۶۱ م.) و لیندون جانسون^۲ (۱۳۴۸ - ۱۳۴۲ ش. ۱۹۶۹ - ۱۹۶۳ م.) تقریباً همان سیاست های ضد کمونیسم سلف خود را در خلیج فارس و خاورمیانه دنبال کردند. با به قدرت رسیدن کندی در انتخابات سال ۱۳۳۹ ش. ۱۹۶۰ م. تحرک جدیدی در حوزه سیاست خارجی آمریکا صورت گرفت که بر

^۱. John F. Kennedy

^۲. Lyndon B. Johnson

اساس آن، الگوهای قدیمی مبتنی بر استراتژی انتقام همه‌جانبه که متکی بر جنگ‌های هسته‌ای بود کنار گذاشته شد و استراتژی «واکنش انعطاف‌پذیر» جایگزین آن گردید. از همین زمان عصر تنش‌زدایی در روابط آمریکا و شوروی آغاز شد. اگر چه در این دوران، آمریکا رفتار همکاری‌جویانه‌ای با اتحاد جماهیر شوروی از خود نمایان ساخت، اما در عین حال، پیوندهای منطقه‌ای خود را در کشورهای جهان سوم به خصوص کشورهای خاورمیانه، آسیای غربی و آسیای جنوب شرقی گسترش داد (زهیری، ۱۳۷۹: ۱۹۶).

یکی از برنامه‌های کندی در دوران کوتاه ریاست‌جمهوری‌اش، کمک به کشورهای آمریکای لاتین و کشورهای توسعه‌نیافته و نیز اعمال فشار به رهبران کشورهای جهان سوم و به‌ویژه خاورمیانه برای ایجاد یک جامعه مدنی و دموکراتیک و انجام اصلاحات اجتماعی و اقتصادی در کشورهای آنان بود. کندی در پیام خود به کنگره آمریکا به این امر اشاره کرد که: «پیمان‌های نظامی نمی‌تواند به کشورهایی که بی‌عدالتی اجتماعی و هرج‌ومرج اقتصادی، راه خرابکاری را در آنها باز کرده، کمک نماید. هیچ مقدار اسلحه و قشون نمی‌تواند به رژیم‌هایی که نمی‌خواهند یا نمی‌توانند اصلاحات اجتماعی انجام دهند، ثبات و استواری بخشد» (باقی، ۱۳۷۰، ۱۶۰/۱).

هدف اصلی انجام برنامه‌های مذکور، کاهش یا از بین بردن زمینه‌های توسعه نفوذ کمونیسم در کشورهای جهان سوم به‌ویژه منطقه خاورمیانه و خلیج فارس بود. چنانکه طرح و اجرای برنامه انقلاب سفید محمدرضا پهلوی در ایران و اصول شش‌گانه آن، در راستای همان خط‌مشی‌ها و سیاست‌های ضد کمونیسم کندی انجام گرفت؛ زیرا ایران به لحاظ موقعیت ژئوپلیتیک خود و قرار گرفتن بین شوروی و منطقه خلیج فارس از جایگاه ویژه‌ای در سیاست خارجی آمریکا برخوردار بود. سیاست‌های کندی در قبال کشورهای جهان سوم به "دکترین کندی" شهرت یافت که هدف آنها عمدتاً مبارزه با نفوذ کمونیسم در کشورهای آسیایی و آفریقایی و از جمله در خاورمیانه بود.

تحركات دریایی و نظامی آمریکا قبل از سال ۱۳۴۷ش. در خلیج فارس

یکی از قدیمی‌ترین قراردادهای نظامی که آمریکا را مجاز به استفاده از قرارگاه در منطقه خلیج فارس می‌نمود، قراردادی بود که در سال ۱۳۲۸ش. / ۱۹۴۹م. با انگلستان بست تا نیرویی به نام نیروی خاورمیانه ای آمریکا^۱ را در بحرین که آن زمان تحت قیمومت انگلستان بود، مستقر

^۱. MIDEAST FOR)

کند. نیروی مذکور سال‌ها در حد نیرویی کوچک شامل یک کشتی فرماندهی و دو ناوشکن در منطقه خلیج فارس فعالیت می‌کرد (کاوری، ۱۳۸۸: ۹۲-۹۱). تحرکات نظامی آمریکا در خلیج فارس، تنها منحصر به بحرین نبود. مدتی پس از تهاجم نظامی و اشغال خاک ایران به وسیله نیروهای انگلیسی و روسی در شهریور ۱۳۲۰/ اوت ۱۹۴۱ نیروهای آمریکایی وارد خاک ایران شدند که تا چند ماه پس از پایان جنگ، همچنان حضورشان ادامه داشت (الهی، ۱۳۸۶: ۲۶۵).

در ۶ مهر ۲۷/۱۳۲۱ سپتامبر ۱۹۴۲ ایالات متحده آمریکا اقدام به ایجاد "هیئت نظامی ایران"^۱ نمود تا بتواند به وسیله آن از عهده فراهم کردن تسهیلات لازم برای تأمین نیازهای انگلستان در منطقه خلیج فارس و همچنین حمایت و کمک به شوروی برآید. وظیفه رسمی این هیئت نظامی آمریکایی، اجراء و انجام تعهدات قانون وام و اجاره برای انگلستان در ایران بود. مقامات رسمی و دولتی دلیل و هدف تشکیل این هیئت اعزامی را در جهت پیشبرد مقاصد آمریکا در اهداف جنگی خود عنوان کردند. «هیئت اعزامی نظامی ایران» بعداً عنوان «فرماندهی خدمات خلیج فارس» به خود گرفت و در اوایل سال ۱۳۲۲ ش./ ۱۹۴۳ م. عنوان «فرماندهی خلیج فارس» یافت که وظیفه آن اداره عملیات راه‌آهن و حمل مواد و مهمات از خلیج فارس به تهران و از تهران به بندر شاه و سپس به داخل شوروی بود (ذوقی، ۱۳۷۲: ۱۵۹).

همچنین ایرج ذوقی معتقد است که حضور آمریکایی‌ها در ایران نتیجه و محصول اتفاق بزرگ بین اتحاد شوروی و متحدین غربی آن؛ ایالات متحده آمریکا و انگلستان و تلاش مشترک آنان علیه آلمان نازی بود. آمریکایی‌ها اولین بار در طول جنگ، سال ۱۳۲۱ ش./ ۱۹۴۲ م. به خواست انگلیسی‌ها و برای کمک‌رسانی به اتحاد جماهیر شوروی وارد ایران شدند، اما بعداً با استفاده از ضعف دولت انگلستان در منطقه به سبب جنگ، از یک متفق امدادگر بریتانیا تبدیل به عامل اصلی در حیات سیاسی و اقتصادی ایران شدند؛ زیرا ایران برای آمریکا دارای اهمیت استراتژیک بود و این مسئله به‌طور رسمی از جانب دولت بریتانیا مورد قبول و شناسایی قرار گرفته بود. به‌گونه‌ای که در یادداشتی که وزارت امور خارجه انگلستان برای وزارت امور خارجه آمریکا ارسال داشت، چنین آمده است که «وزارت خارجه انگلستان مایل است تا توافق کامل خود را در باره اهمیت روزافزون و رو به افزایش منافع آمریکا در ایران به‌طور رسمی اعلام دارد» (ذوقی، ۱۳۷۲: ۱۷۵ - ۱۷۴).

^۱. Iranian Military Mission

بدین‌سان رخداد‌های این جنگ و آثار اقتصادی و سیاسی ناشی از آن، باعث برتری تدریجی قدرت آمریکا بر قدرت انگلستان در منطقه شد. به‌ویژه، این امر در ایران چشمگیر بود. چنانکه در خلال سال‌های ۱۳۳۴-۱۳۲۰ ش. / ۱۹۵۵-۱۹۴۱ م. کشور ایران به تدریج از یک منطقه نفوذ انگلستان به منطقه نفوذ آمریکا تبدیل شد. بنابراین، در ادامه دخالت و فعالیت‌های نظامی آمریکا در ایران طی جنگ جهانی دوم، این‌گونه تحرکات و مشارکت‌ها از دوران نخست‌وزیری محمد مصدق بارزتر شد.

در دوره کوتاه زمامداری محمد مصدق (۱۳۳۲-۱۳۳۰ ش. / ۱۹۵۳-۱۹۵۱ م.) وی با اتخاذ سیاست "موازنه منفی" سعی در به اجرا گذاشتن قانون ملی شدن صنعت نفت کرد، اما اهمیت میدان‌های نفتی ایران و حوزه خلیج فارس که برای بازسازی اروپا و توانایی غرب برای مقابله با یک جنگ احتمالی و اقتصاد جهانی حیاتی بود، ایالات متحده آمریکا را برانگیخت تا به کمک انگلستان برای پیشبرد منافع کمپانی‌های نفتی، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ / ۱۹ / اوت ۱۹۵۳ را طراحی و اجراء کند و جریان اعتراضی را به جریان سازش با غرب تغییر دهد. نتیجه این اقدام، توافقی‌نامه‌ای بود که در سال ۱۳۳۲ ش. با حکومت کودتایی به امضاء رسید و بر اساس آن ۴۰ درصد از تولید نفت ایران که قبل از ملی شدن در اختیار شرکت نفت ایران و انگلیس قرار داشت، به شرکت‌های آمریکایی واگذار شد (گازیوروسکی، ۱۳۷۱: ۱۴۶-۱۴۲). اقدام آمریکا علیه ملی شدن صنعت نفت ایران به دلیل ترس آنها از تأثیر این رفتار در کشورهای شبه‌جزیره عربستان بود، زیرا اگر ملی کردن صنعت نفت در عربستان عملی می‌شد، برای آرامکو^۱ (شرکت نفت عربی-آمریکایی) گول انحصار نفتی آمریکایی، پیامدهای فلاکت باری داشت (بوندارفسکی، ۱۳۵۸: ۴۰). آمریکایی‌ها با این باور که رشد حرکت‌های ناسیونالیستی در ایران می‌تواند مانعی در مقابل کمونیسم شوروی باشد، از نهضت ملی شدن صنعت نفت در ایران حمایت کردند، اما مقامات انگلیسی از جمله آنتونی ایدن^۲ وزیر خارجه انگلستان طی مذاکراتی سعی کردند تا مقامات آمریکایی را متقاعد سازند که تنها راه جلوگیری از نفوذ کمونیست‌ها، سقوط دولت ملی‌گرای مصدق و تشکیل دولت معقول‌تری به جای اوست که بتوان با آن دولت یک قرارداد رضایت‌بخش بست. سیاست‌گذاران آمریکا، مصدق را یک کمونیست به‌شمار نمی‌آوردند، اما به دلیل قرار

^۱. Arabian-American company Aramco

^۲. Anthony Eden

داشتن ایران بین اتحاد جماهیر شوروی و خلیج فارس که باعث شده بود این کشور نخستین هدف عملیات براندازی شوروی در زمان صلح و احتمالاً هدف نظامی آن کشور در صورت بروز یک جنگ عمومی باشد، در پی آن بودند که قابلیت‌های نظامی ایران را تقویت کنند؛ بنابراین ترجیح دادند دولت بی طرف مصدق را سرنگون کنند و این کشور را در زمره هم‌پیمانان ایالات متحده آمریکا درآوردند (زهیری، ۱۳۷۹: ۱۸۳-۱۸۲).

اردشیر زاهدی، سفیر ایران در آمریکا و بعدها وزیر امور خارجه در این زمینه می‌گوید: «هنگامی که وزارت خارجه آمریکا به این نتیجه رسید که ادامه دولت مصدق در ایران با منافع حیاتی آمریکا در منطقه سازگار نیست، تصمیم گرفته شد تدابیری برای سرنگونی حکومت وی آغاز شود. در ماه فروردین ۱۳۳۲/مارس سال ۱۹۵۳، مراتب برای تهیه یک طرح مقدماتی به سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا)^۱ ابلاغ گردید. طرح مقدماتی روز ۲۷ فروردین ۱۳۳۲/۱۶ آوریل ۱۹۵۳ به وزارت خارجه ارائه شد. در اوایل اردیبهشت ۱۳۳۲/اواخر آوریل ۱۹۵۳ سازمان سیا مأموریت یافت که طرح خود را با طرح سازمان اطلاعاتی انگلستان^۲ هماهنگ کند و طرح مشترکی موسوم به طرح آژاکس^۳ تهیه و پیشنهاد نماید. مقامات سازمان سیا و انتلیجنس سرویس انگلستان، متعاقباً در قبرس با یکدیگر ملاقات کردند و طرح مشترکی تدوین نمودند که برای تأیید نهایی تسلیم مقامات عالی اطلاعاتی آمریکا و انگلستان شد. روز ۱۳ خرداد ۱۳۳۲/۳ ژوئن ۱۹۵۳ لویی هندرسون^۴ سفیر آمریکا در ایران وارد واشنگتن شد و در جریان طرح سرنگونی مصدق قرار گرفت. طرح براندازی روز ۲۰ خرداد ۱۳۳۲/۱۰ ژوئن ۱۹۵۳ پس از آگاهی از نظریات هندرسون تکمیل شد و کرمیت روزولت^۵ رئیس قسمت خاور نزدیک و آفریقا در سازمان سیا مأمور تهیه مقدمات اجرای آن گردید» (زاهدی، ۱۳۸۱: ۳۰۸).

حرکت اخیر آمریکا برخلاف تصور اولیه و ساده‌اندیشانه برخی رهبران و سیاستمداران خاورمیانه، حرکتی ضد مردمی بود، در صورتی که توده مردم بسیاری از کشورهای منطقه به خاطر کسب زندگی بهتر و ایجاد عدالت اجتماعی و اقتصادی خواهان تغییرات و اصلاحات در وضعیت اقتصادی و سیاسی خود بودند. از طرف دیگر، امکان رسیدن به اهداف مذکور در بیشتر

^۱. Central intelligence Agency

^۲. British secret Intelligence

^۳. Ajax Plan رمز سازمان سیا و عملیات چکمه رمز انتلیجنس سرویس انگلستان

^۴. Loiy Henderson

^۵. Kermit Roosevelt

موارد بدون ایجاد بحران و تنش‌های اجتماعی امکان‌پذیر نبود. در حالی که آمریکا با جلوگیری از هر گونه تغییر و تحول اساسی و نیز با سرکوب نهضت‌های محلی، خود را حامی «حفظ وضع موجود» و نظام‌های سیاسی «محافظه‌کار» یا طرفدار غرب نشان می‌داد، شوروی در رقابت با آمریکا، خود را طرفدار تغییر وضع موجود و نظام‌های «ترقی‌خواه» و انقلابی معرفی می‌کرد. این تفاوت بارز در سیاست خارجی دو کشور پس از جنگ جهانی دوم باعث شد که آمریکا یک کشور ضد انقلاب، ضد اصلاحات اجتماعی و اقتصادی، ضد تغییر و تحول اساسی، ضد ملی‌گرایی و در نتیجه ضد نیازها و خواسته توده مردم به‌شمار آید؛ در حالی که شوروی ترقی‌خواه و طرفدار تغییر و تحولاتی که هدفشان تأمین عدالت اجتماعی و اقتصادی بود، معرفی شد (اسدی، ۱۳۸۵: ۳۳۸).

همچنین برای حفظ وضع موجود در منطقه، در تاریخ ۱۴ اسفند ۱۳۳۷/۵ مارس ۱۹۵۹ ایران به همراه کشورهای پاکستان و ترکیه یک پیمان دفاعی دوجانبه با آمریکا در آنکارا امضاء کرد. به‌موجب پیمان مذکور، به دولت آمریکا حق داده شد که در صورت تجاوز غیرمستقیم و مستقیم دشمن خارجی، طبق تقاضای دولت ایران، نیروی نظامی به این کشور اعزام کند. اینگونه تحرکات، نشان دهنده توسعه روزافزون روابط سیاسی، نظامی و اقتصادی آمریکا با ایران به‌عنوان یک کشور کلیدی و استراتژیک در خلیج فارس و خاورمیانه بود. چنانکه دولت آمریکا همواره تأکید می‌کرد که از ارائه کمک‌های نظامی و اقتصادی به ایران دریغ نخواهد کرد (گرانوسکی و دیگران، ۱۳۵۹: ۵۵۹).

کمک‌های مالی و بلاعوض آمریکا به ایران تا سال ۱۳۴۶ش/۱۹۶۷م. وابستگی به آمریکا را افزایش داد. از سوی دیگر، از اواسط دهه ۱۳۴۰ش/۱۹۶۰م. به بعد، با افزایش درآمد‌های نفتی ایران، این کشور از موقعیت یک کشور دریافت‌کننده کمک‌های اقتصادی تبدیل به مشتری اعتباری آمریکا شد. شایان ذکر است که مهم‌ترین عامل در بین عوامل مورد نظر آمریکا در منطقه خلیج فارس، نیاز آن کشور به وجود یک کشور دوست و قدرتمند به‌منظور حفظ منافع منطقه‌ای ایالات متحده آمریکا و غرب بود.

تغییر موازنه قدرت در خلیج فارس

انگلستان در منطقه با رقیب خطرناکی روبرو نبود، اما به تدریج و در پی وقوع حوادث متعدد، پایه‌های قدرتش به سرعت رو به ضعف نهاد؛ تا جایی که در سال ۱۳۴۷ش/۱۹۶۸م. اعلام کرد که

در سال ۱۳۵۰ش/۱۹۷۱م. نیروهای خود را از شرق کانال سوئز که شامل خلیج فارس نیز می‌شد، خارج خواهد کرد و دلیل ارائه شده برای این کار، صرفه جویی در هزینه‌ها بیان شد. مسلماً خروج نیروهای انگلیسی از شرق سوئز دلایل اساسی دیگری داشته است: نخست کسب استقلال هندوستان در سال ۱۳۲۸ش/۱۹۴۹م. بود؛ دوم، نقش این کشور در ایجاد رژیم صهیونیستی در سال ۱۳۲۷ش/۱۹۴۸م. بود که دشمنی اعراب با انگلستان را به همراه داشت. جنگ ۱۳۴۶ش/۱۹۶۷م. اعراب و رژیم صهیونیستی و بسته شدن کانال سوئز نیز موجب شدت یافتن خشم اعراب از حامیان این رژیم مجعول در منطقه شد؛ سوم، دگرگون شدن موقعیت انگلستان در خاورمیانه بود. ملی شدن صنعت نفت ایران در ۲۹ اسفند ۱۳۲۹/۲۰ مارس ۱۹۵۱ اولین ضربه را به منافع انگلستان در منطقه وارد آورد. در سال ۱۳۳۷ش/۱۹۵۸م. تحولات عراق که منجر به سقوط حکومت سلطنتی (ملک فیصل) شد، یکی دیگر از پایه‌های نفوذ و تسلط غرب به خصوص انگلستان را در منطقه فروریخت. مجموعه این تحولات بیان کننده آن بود که:

- باز دست رفتن مستعمراتی چون هندوستان، خلیج فارس به عنوان یک راه آبی مطمئن یا حوزه کمربندی حفاظت هند دیگر در سیاست انگلستان اهمیتی نداشت.
- با وجود رقیبی همچون آمریکا شراکت این کشور در منافع نفت خلیج فارس، وظیفه حفاظت از این منافع دیگر تنها بر عهده انگلستان قرار نداشت.
- وجود تبلیغات ضد انگلیسی و رشد آن در کشورهای نظیر مصر، احتمال درگیری مستقیم علیه انگلستان در منطقه را تقویت می‌کرد.

تنها با توجه به این زمینه‌ها است که می‌توان دلایل خروج نظامی انگلستان از شرق کانال سوئز را توجیه کرد (الهی، ۱۳۸۶: ۲۵۹). اعلام تصمیم اولیه انگلستان مبنی بر خروج از خاورمیانه در خرداد ۱۳۴۷/ژانویه ۱۹۶۸، مسئله خلأ قدرت و تغییر موازنه قدرت را در پاره‌ای از بخش‌های منطقه اقیانوس هند و از جمله خلیج فارس مطرح ساخت. مفهوم عملی خلأ قدرت آن بود که اولاً: کشورهای منطقه به علت فقر اقتصادی و ناپایداری سیاسی قادر به دفاع از خویش‌نیتند و بنابراین برای «حفظ ثبات» بایستی حداقل یکی از قدرت‌های بزرگ در منطقه حضور داشته باشد. ثانیاً؛ این بدان مفهوم بود که کشورهای منطقه به محافظ و سرپرست احتیاج دارند. ثالثاً؛ در صورت بروز اختلاف بین کشورهای منطقه، چنین تصور می‌رفت که قدرت‌های بزرگ خارجی به دلیل برتری نیروی نظامی بتوانند در مواقع لزوم نقش داور را بازی کنند. رابعاً؛ هر

وقت قدرت‌های بزرگ خارجی مناسب بدانند، در امور داخلی کشورهای منطقه نفوذ نمایند (میزرا، ۱۳۵۵: ۹).

طرح این مسئله از سوی منابع غربی به‌ویژه آمریکایی‌ها، آن هم در مورد یک منطقه بسیار حساس و رقابت‌انگیز، کشاکش‌هایی را بین شرق و غرب برانگیخت. چنانکه شوروی هدف غربی‌ها را از طرح ایجاد خلأ قدرت منطقه‌ای، تلاش برای زمینه‌سازی در ورود و نفوذ در منطقه می‌دانست. در این میان، نویسندگان و مطبوعات آمریکایی نیز با بزرگ‌نمایی خطر شوروی برای کشورهای ساحلی، لزوم اقدامات و حضور خود را در منطقه توجیه می‌کردند؛ بنابراین باید گفت که اگر چه موضع‌گیری و روش عمل دو ابرقدرت شرق و غرب متفاوت می‌نمود، در واقع نتیجه و هدف سیاست‌های آنان در نهایت شبیه به یکدیگر بود (اسدی، ۱۳۸۵: ۱۶۹).

آمریکا و شوروی بدون توجه به نظر کشورهای ساحلی منطقه، سیاست‌های نفوذی و توسعه‌طلبانه مبتنی بر تأمین منافع خود را در اقیانوس هند اعمال می‌کردند و در این راه، حتی یکدیگر را به ایجاد تنش و اختلاف متهم کرده و هر یک با ذکر دلایلی، دیگری را به‌عنوان خطری عمده علیه امنیت کشورهای منطقه می‌نامیدند؛ بنابراین دو طرف، فعالیت و حضور سیاسی - نظامی خود در منطقه برای حفظ امنیت کشورها را ضروری می‌دانستند.

آمریکا خطر کمونیسم جهانی و توسعه روزافزون آن در اقیانوس هند و خلیج فارس را گوشزد می‌کرد، بنابراین به نظر این کشور، حضور به‌عنوان یک سپر دفاعی در منطقه امری حیاتی بود. شوروی هم به دلیل نزدیکی جغرافیایی به منطقه، حضور زیردریایی‌های آمریکایی حامل موشک‌هایی با کلاهک هسته‌ای را خطری جدی برای امنیت کشورهای منطقه و نیز تأسیسات و اهداف استراتژیک خود تلقی می‌کرد؛ بنابراین از دید آن کشور لزوماً باید برای مقابله با خطر امپریالیسم آمریکا در منطقه حضور فعال داشت.

تأمین امنیت رژیم صهیونیستی

یکی از مهم‌ترین اصول آمریکا در اهداف خاورمیانه‌ای، مسئله تأمین امنیت رژیم صهیونیستی بود. آمریکا به رژیم صهیونیستی به‌عنوان یک متحد استراتژیک می‌نگریست و از آن حمایت می‌کرد. از زمان تأسیس این رژیم در اردیبهشت ۱۳۲۷/ مه ۱۹۴۸ و فعال شدن سیاست آمریکا در خاورمیانه، امنیت رژیم صهیونیستی جزو اهداف آمریکا در منطقه بوده است و این

عامل بر همه دکترین‌های رؤسای جمهور آمریکا برای منطقه خلیج فارس و خاورمیانه سایه افکنده است و همواره رؤسای جمهور آمریکا تحت فشار لابی‌های صهیونیست آمریکایی این مسئله را در صدر برنامه‌های خود قرار داده‌اند. بعد از جنگ جهانی دوم، حفظ موجودیت رژیم صهیونیستی یکی از منافع عمده آمریکا در خاورمیانه بود و سیاستمداران آمریکایی در استراتژی‌هایی که برای خاورمیانه طراحی می‌کردند، همواره به تعهدشان نسبت به رژیم صهیونیستی پای‌بند بوده‌اند.

در واقع، دلیل اصلی برای جهت‌گیری سیاست آمریکا نسبت به رژیم صهیونیستی، نقشی است که این رژیم برای آمریکا ایفاء می‌کند. نیروی هوایی رژیم صهیونیستی بر سراسر منطقه خاورمیانه تسلط داشت و جنگ‌های پی‌درپی این رژیم، میدان آزمایش مناسبی برای تسلیحات آمریکایی و مجربایی برای صدور این تسلیحات به رژیم‌ها و جنبش‌های غیرمردمی آمریکای جنوبی، ایران دوره پهلوی، گواتمالا و نیکاراگوئه بوده است. موساد^۱ با دیگر سرویس‌های آمریکا در جمع‌آوری اطلاعات و عملیات همکاری داشته و دارد. همچنین رژیم صهیونیستی دارای موشک‌هایی بود که توان هدف قرار دادن اتحاد جماهیر شوروی را داشتند (اختر شهر، ۱۳۸۳: ۱۰۵-۱۰۴).

هر چند ایران به‌عنوان ستون نظامی آمریکا در منطقه خلیج فارس، در رابطه با اقدامات رژیم صهیونیستی در کرانه باختری رود اردن و نقاط دیگر انتقاد بسیار داشت، ولی در همان حال با این رژیم نیز روابطی مفید و پنهانی برقرار کرده بود و نمایندگان ارشد این دو دولت در هر دو کشور اقامت یافته بودند، اما روابط دیپلماتیک رسمی نداشتند. اخبار اطلاعاتی اغلب بین دو کشور ردوبدل می‌شد و رژیم صهیونیستی در حال اجرای چند پروژه فنی و کشاورزی در ایران بود. علی‌رغم تحریم نفتی اعراب، ایران جریان نفت خود به رژیم صهیونیستی را قطع نکرده بود و حدوداً ۵۰ درصد نفت مورد نیاز آن را تأمین می‌کرد (دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، ۱۳۶۶: ۱۵۱/۱-۱۵۰).

باید خاطر نشان کرد که پایه اولیه روابط ایران و رژیم صهیونیستی، به سبب تنفیری که این دو حکومت نسبت به کشورهای عرب به‌خصوص کشورهای تندرو عرب از قبیل مصر (دوران ناصر)، عراق و سوریه حس می‌کردند، بنیان نهاده شد. به‌علاوه سرویس‌های اطلاعاتی رژیم صهیونیستی قصد داشتند که ایران را از خدماتی برخوردار سازند که سرویس‌های آمریکا یا دیگر کشورها نمی‌خواستند یا نمی‌توانستند عرضه کنند و این امر همکاری منطقه‌ای ایران با این رژیم

۱. سازمان جاسوسی اسرائیل

را برای محمدرضا شاه بسیار جذاب می‌کرد (گازیوروسکی، ۱۳۷۱: ۲۱۳-۲۱۲). با این حال، عواملی همچون تهدید اعراب و فشار این کشورها مبنی بر قطع روابط ایران با رژیم صهیونیستی و مخالفت‌های شدید داخلی به‌ویژه از سوی روحانیون که از دیرباز مسئله آزادی فلسطین و محو این رژیم اشغالگر را جزئی از آرمان خود می‌دانستند، روابط دو حکومت را تهدید کرده و محدود می‌ساخت.

در ادامه بحث باید گفت که به دلایل گوناگون، ایران در سیاست خارجی رژیم صهیونیستی از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بود. بخشی از این دلایل عبارت بود از:

- حمایت ایران از رژیم صهیونیستی در مقابل اعراب بر اساس دکترین محورهای پیرامون؛ بر این اساس رژیم صهیونیستی باید روابط خود را با کشورهای پیرامونش به‌ویژه ترکیه و ایران توسعه دهد.
- نیاز رژیم صهیونیستی به نفت ایران به‌عنوان منبع اصلی تأمین انرژی این کشور
- درآمدهای حاصل از سرمایه‌گذاری در ایران و فروش تجهیزات نظامی به این کشور
- حمایت‌ها و کمک‌های مالی دولت و سرمایه‌داران یهودی در ایران (زهیری، ۱۳۷۷: ۱۵۳-۱۵۲).

بسیاری از سیاستمداران و تحلیلگران آمریکایی، رژیم صهیونیستی را پاسدار سلطه آمریکا بر منطقه خاورمیانه می‌دانستند و مؤلفه‌هایی که سبب می‌شد تا این رژیم در سیاست خارجی آمریکا به‌عنوان یک متحد استراتژیک به‌شمار آید، در روابط ایران به‌عنوان ستون نظامی آمریکا در منطقه خلیج فارس یافت می‌شد. بنابراین عاقلانه‌ترین راه برای آمریکا این بود که پیوند میان دو هم‌پیمان استراتژیک خود را مستحکم سازد و پاسداری از منافع حیاتی خود را در منطقه به آنان واگذار کند.

نقش ایران در جنبش ظُفار

با افول قدرت نظامی، اقتصادی و سیاسی انگلستان در پایان جنگ جهانی دوم، تغییرات وسیعی در معادلات بین‌المللی به وجود آمد. ظهور دو ابرقدرت جدید (آمریکا و شوروی) و استقلال بسیاری از کشورهای تحت استعمار امپراتوری بریتانیا در شمار این دگرگونی‌ها بود. منطقه خلیج فارس نیز از بازتاب تحولات بزرگ به دور نماند و شیخ‌نشین‌های تحت‌الحمایه

انگلیس در ساحل جنوبی خلیج فارس، به موازات کاهش نفوذ و سلطه آن کشور، خود را برای کسب استقلال آماده کرده بودند. از جمله تحولات این دوران، افزایش قدرت سیاسی و نظامی شوروی و تهدید مسکو نسبت به حاکمیت و تمامیت ارضی همسایگان جنوبی خود بود. پیشرفت اتحاد جماهیر شوروی از لحاظ قدرت نظامی و مسئله صدور انقلاب مارکسیستی در اقصی جهان به ویژه خاورمیانه و خلیج فارس، مقارن افول قدرت امپراتوری بریتانیا و عزیمت تدریجی انگلیس از این منطقه به وقوع پیوست (امامی، ۱۳۸۲: ۴۴-۴۳).

فارس، به اعتبار موقعیت جغرافیایی و احتمال داشتن منابع غنی نفت، مورد توجه شدید غرب بود. از این رو، شرکت‌های بزرگ آمریکایی نیز به عمان راه یافتند و چپاول ثروت‌های ملی عمان فزونی گرفت. اما پاره‌ای از تحولات بیدارگرانه در جهان و منطقه، در به حرکت درآوردن مردم ظُفار مؤثر بود. از جمله:

۱- کودتای نظامی سرهنگ عبدالکریم قاسم در خرداد ۱۳۳۷ / ژوئیه ۱۹۵۸ که حکومت مورد حمایت انگلیس را از گردونه خارج کرد و سلطه این کشور در عراق پایان یافت. بدین ترتیب در همسایگی عمان، ضربه‌ای دیگر بر امپراتوری بریتانیا وارد شد.

۲- در شهریور ۱۳۴۱ / سپتامبر ۱۹۶۲ ملی‌گرایان یمن، نظام سلطنتی آن کشور را سرنگون کردند و جمهوری عربی یمن تأسیس شد و این جمهوری به سرعت خود را به سیاست‌های مصر و شوروی نزدیک کرد. در آبان ۱۳۴۶ / نوامبر ۱۹۶۷ بخش جنوبی یمن به عنوان کشوری مستقل و با نام جمهوری خلق یمن جنوبی به رهبری جبهه آزادی‌بخش ملی اعلام موجودیت کرد. این کشور نوبا به سیاست‌های شوروی، ابرقدرت رقیب آمریکا در عصر نظام دو قطبی کاملاً وابسته بود و مورد حمایت نظامی و اقتصادی این حکومت قرار گرفت. یمن جنوبی در همسایگی سرزمین ظُفار، یکی از مناطق کشور عمان قرار داشت و هر نوع تحرک سیاسی در یمن به طور مستقیم بر مردم ظُفار تأثیر می‌گذاشت؛ تأسیس یمن جنوبی در شتاب بخشیدن به جنبش ظُفار تردیدناپذیر بود.

عوامل سیاسی مذکور و مشکلات دولت انگلیس که قادر به حضور علنی برای اداره منطقه نبود و حضور آمریکا به عنوان هم‌پیمان انگلیس در منطقه که علاوه بر سهم‌خواهی بیشتر در پی جلوگیری از گسترش نفوذ شوروی بود، باعث شد تا از دهه ۱۳۴۰ ش. / ۱۹۶۰ م. به بعد، فشار بیگانگان بر مردم کشورهای حاشیه خلیج فارس اندکی کاسته شود. این خود فرصت مناسبی بود

تا مردم ظفار فعالیت‌های استقلال طلبانه خود را سازمان دهند (نظری‌هاشمی، ۱۳۵۸: ۵۶۶). به تدریج مبارزه علیه امپریالیسم انگلیس و آمریکا که از دهه ۱۳۳۰ش/۱۹۵۰م. شروع شده بود، در دهه ۱۳۴۰ش/۱۹۶۰م. تحت رهبری انقلابیون ظفار قرار گرفت. آنها ستیز با امپریالیسم و نظام دست‌نشانده سعید بن تیمور در عمان را هدف اصلی خود قرار داده بودند. بلوک شرق برای تقویت مبارزان و بلوک غرب برای فرونشاندن جنبش به تکاپو افتادند و در نتیجه، قیام مردم ظفار طی ۱۰ سال (۱۳۵۴-۱۳۴۴ش/۱۹۷۵-۱۹۶۵م.) به یکی از بحران‌های شدید منطقه خلیج فارس تبدیل شد (هاشمی، ۱۳۸۵: ۵۶۰/۳-۵۵۹).

از سوی دیگر با تشدید فعالیت‌ها و اقدامات چریکی رزمندگان جبهه آزادی‌بخش ملی یمن و نیز گرایش‌های مارکسیستی آنان، دولت ایران و قدرت‌های غربی نسبت به جنبش ظفار حساس شدند. چنانکه محمدرضا شاه در اوایل سال ۱۳۴۸ش/۱۹۶۹م. در مصاحبه با یکی از نمایندگان کارگری پارلمان انگلستان در تهران اظهار داشت: «ما آزادی کشتیرانی در منطقه خلیج فارس را تضمین می‌کنیم و در این رابطه می‌توانیم به تعهدات خود عمل کنیم» (اسدی، ۱۳۸۵: ۲۰۳). در همین راستا شاه اعلام کرد که در صورت درخواست کمک از سوی حکومت‌های کشورهای ساحلی خلیج فارس، برای تأمین امنیت به آنان کمک خواهند کرد. این موضع‌گیری ایران باعث شد که با توسعه عملیات چریک‌های ظفار و ناتوانی نیروهای عمانی در کنترل این جنبش مارکسیستی، سلطان قابوس (پادشاه عمان) از ایران درخواست کمک نظامی کند که با پاسخ مثبت شاه مواجه شد.

در پی این اعلام، روابط دیپلماتیک ایران و عمان در مرداد ۱۳۵۰/۱۳۵۰ رسماً از سر گرفته شد و اولین سفیر ایران در اسفند/مارس همین سال در مسقط مستقر گردید. به این ترتیب، وقتی سلطان عمان (قابوس بن سعید) درخواست کمکی نظامی از ایران کرد، شاه با توجه به توافق قبلی با آمریکا، بلافاصله جواب مثبت داد و در اواخر فروردین ۱۳۵۱/مارس ۱۹۷۲ پیمان نظامی بین ایران و عمان بسته شد. حمله اصلی و تمام عیار از آذر ۱۳۵۲/دسامبر ۱۹۷۳ آغاز گردید و در وهله اول حدود ۱۵۰۰ نظامی متشکل از نیروهای ویژه هوآپرد و تفنگداران دریایی مجهز به پیشرفته‌ترین وسایل توسط چند هلیکوپتر در عمان پیاده شدند. این نیروها را هواپیماهای انگلیسی پشتیبانی می‌کردند. گرچه حمله نظامی ایران اعتراض ظاهری همه کشورهای عرب را به دنبال داشت، اما با سازش‌های پشت پرده از همین حد تجاوز نکرد. به هر

صورت، ارتش ایران طی دو سال با استفاده از پیشرفته‌ترین جنگ افزارهایی که آمریکا در اختیار ارتش ایران می‌گذاشت، نیروهای چریکی ظفار را به تحلیل برد و از میدان خارج کرد. رزمندگان که از یک طرف حمایت‌های تسلیحاتی چین را از دست داده بودند و از طرف دیگر، با توافق ایران و عراق در اسفند ۱۳۵۳/ مارس ۱۹۷۵- پس از امضای قرارداد الجزیره- از پشتیبانی عراق هم محروم شدند، به یکباره به زانو درآمدند. از اینها مهمتر، یمن جنوبی هم خود را به عربستان سعودی نزدیک ساخت و روابط حسنه شد (نظری‌هاشمی، ۱۳۸۵: ۵۷۲/۳). سرانجام در ۲۱ آذر ۱۱/۱۳۵۴ دسامبر ۱۹۷۵، سلطان قابوس پایان جنگ ظفار را اعلام نمود و به همه رزمندگان عفو عمومی داد و بدین سان بعد از یک دهه به این غائله پایان داده شد.

نتیجه

اوضاع به وجودآمده در پایان جنگ جهانی دوم در منطقه خاورمیانه که تضعیف انگلستان به لحاظ اقتصادی به دلیل خسارات ناشی از جنگ، تحولات منطقه خاورمیانه نظیر استقلال کشورهای تحت سلطه استعمار و وقوع جنبش‌های آزادی‌خواه و همچنین خطر نفوذ ایدئولوژی شوروی سوسیالیستی به کشورهای منطقه را موجب شد، زمینه‌های حضور آمریکا در منطقه خلیج فارس را فراهم کرد. آمریکا در این برهه زمانی به‌عنوان ابرقدرت غرب در عرصه معادلات بین‌المللی و منطقه‌ای ظاهر شد و به‌عنوان حافظ منافع غرب، تعهدات نظامی گسترده‌ای را در سراسر جهان برعهده گرفت و جایگزین امپراتوری رو به افول بریتانیا گردید. در این مقطع زمانی، منطقه خلیج فارس در سیاست خارجی آمریکا جایگاه ویژه‌ای داشت، زیرا در مجاورت مرزهای جنوبی شوروی کمونیستی واقع شده بود و خطر نفوذ کمونیسم در این منطقه استراتژیک جدی بود. همچنین این منطقه با دارا بودن ذخایر نفتی عمده برای رونق صنعت و اقتصاد آمریکا واجد اهمیت حیاتی بود؛ از این رو، آمریکا در صدد نفوذ سیاسی در خاورمیانه و به خصوص منطقه خلیج فارس برآمد.

انگلستان که تا پایان جنگ جهانی دوم قدرت مسلط سیاسی در خلیج فارس بود و با کشورهای منطقه قراردادهای مختلف سیاسی و اقتصادی- که اغلب جنبه استعماری داشتند- منعقد می‌کرد و از منابع و امکانات این کشورها بهره‌برداری گسترده می‌نمود، با خاتمه جنگ جهانی دوم و بروز عواقب آن، جایگاه خود در جهان و از جمله خلیج فارس را از دست داد. در

خلال جنگ، صدمات اقتصادی و نظامی قابل توجهی از طرف دول متحد به کشورهای متفق از جمله انگلستان وارد شد و توان اقتصادی و نظامی این کشور را تحلیل برد و این امر باعث برتری تدریجی قدرت و نفوذ اقتصادی، سیاسی و نظامی آمریکا بر قدرت‌های اروپایی وقت مانند انگلیس و فرانسه شد. رخدادهای جنگ جهانی دوم، به خصوص ضعف نظامی و اقتصادی شدید متفقین و وابستگی مطلق آنها به کمک آمریکا، موجب برتری قدرت و نفوذ آمریکا در صحنه بین‌المللی شد. این برتری بر روابط آمریکا و انگلستان در منطقه خلیج فارس و حتی در ایران نیز تأثیر گذاشت، تا جایی که اشغال خاک ایران در ۳ شهریور ۱۳۲۰/۲۵ اوت ۱۹۴۱ توسط نیروهای انگلیسی و با کمک مؤثر نظامی آمریکا در جنوب و غرب و قوای روسی در شمال، سرآغازی برای کاهش نفوذ انگلستان و افزایش نفوذ آمریکا در ایران بود و در فاصله سال‌های ۱۳۳۳-۱۳۲۰ ش. ۱۹۵۴-۱۹۴۱ م. کشور ایران از یک منطقه تحت نفوذ انگلستان به منطقه تحت نفوذ آمریکا تبدیل شد.

منابع و مأخذ

- اخترشهر، رجبعلی، ۱۳۸۳، *ارتباط ایران و آمریکا*، تهران: کانون اندیشه جوان.
- اسدی، بیژن، ۱۳۸۵، *خلیج فارس و مسائل آن*، تهران: قومس.
- الهی، همایون، ۱۳۸۶، *خلیج فارس و مسائل آن*، تهران: سمت.
- امامی، محمدعلی، ۱۳۸۲، *عوامل تأثیرگذار خارجی در خلیج فارس*، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه.
- امبروز، استفن، ۱۳۶۸، *روند سلطه‌گری*، ترجمه: احمد تابنده، تهران: چاپخش.
- امیری، عباس، ۱۳۵۵، *خلیج فارس و اقیانوس هند در سیاست بین‌الملل*، تهران: مؤسسه پژوهش‌های سیاسی و اقتصادی بین‌المللی.
- باقی، عمادالدین، ۱۳۷۰، *بررسی انقلاب ایران*، جلد ۱، قم: تفکر.
- بوندارفسکی، گریگوری، ۱۳۵۸، *تاریخ توسعه‌طلبی آمریکا در ایران*، تهران: انتشارات حزب توده ایران.
- دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، ۱۳۶۶، *"از ظهور تا سقوط"*، مجموعه اسناد لانه جاسوسی آمریکا، جلد ۱، تهران: مرکز نشر اسناد لانه جاسوسی آمریکا.
- ذوقی، ایرج، ۱۳۷۲، *ایران و قدرت‌های بزرگ در جنگ جهانی دوم*، تهران: پازنگ.
- رئیس‌طوسی، رضا، ۱۳۶۳، *نفت و بحران انرژی*، تهران: سازمان انتشارات کیهان.
- زاهدی، اردشیر، ۱۳۸۱، *رازهای ناگفته: خاطرات اردشیر زاهدی*، تهران: نشر علم.

- زهیری، علیرضا، ۱۳۷۷، «عوامل مؤثر در شکل‌گیری رفتار سیاسی ایران در قبال اسرائیل»، فصلنامه انقلاب اسلامی، ش اول، س اول، دانشگاه اصفهان، صص ۱۶۶-۱۵۱.
- کاوری، بنجامین، ۱۳۸۸، *منافع استراتژیکی آمریکا در خلیج فارس*، ترجمه: محمدزمان خدایی، اهواز: معتبر.
- گازبیوروسکی، مارک، ۱۳۷۱، *سیاست خارجی آمریکا و شاه*، ترجمه: فریدون فاطمی، تهران: نشر مرکز.
- گرانوسکی و دیگران، ا. آ، ۱۳۵۹، *تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز*، ترجمه: کیخسرو کشاورزی، تهران: پویش.
- لیتل فیلد، هنری ویلسون، ۱۳۸۴، *تاریخ اروپا از ۱۸۱۵ میلادی به بعد*، ترجمه: فریده قرچه‌داغی، تهران: شرکت سهامی انتشار.
- میزرا، ک. پ. ۱۳۵۵، *سیاست‌های بین‌المللی در اقیانوس هند*، ترجمه: فاطمه قدیمی‌پور، تهران: مرکز مطالعات عالی بین‌المللی دانشگاه تهران.
- نظری‌هاشمی، محمد، ۱۳۸۵، «بحران طفقار میان پرده‌ای در خلیج فارس» ویراستار: ناصر کریم‌پور و زهرا خوندایی؛ به‌اهتمام: اصغر منتظر القائم، مجموعه مقالات بین‌المللی خلیج فارس در گستره تاریخ، جلد ۳، اصفهان: دانشگاه اصفهان.
- نقیب‌زاده، احمد، ۱۳۸۴، *تاریخ دیپلماسی و روابط بین‌الملل از پیمان وستفالی تا امروز*، تهران: قومس.